

روزی پیش گوی پادشاهی به او گفت که در روز و ساعت مشخصی برای پادشاه اتفاق خواهد افتاد. پادشاه از شنیدن این پیش گویی خوشحال شد. چرا که می توانست پیش از وقوع حادثه کاری بکند.

پادشاه به سرعت به بهترین معماران کشورش دستور داد هر چه زودتر محکم ترین قلعه را برایش بسازند. معماران بی درنگ بی آن که هیچ سهل انگاری و معطلی نشان بدهند، دست به کار شدند.

آنها از مکان های مختلف سنگ های محکم و بزرگ را به آنجا منتقل کردند و روز و شب به ساختن قلعه پرداختند. سرانجام یک روز پیش از روز مقرر قلعه آماده شد. پادشاه از قلعه راضی شد و با خوش قولی و شرافتمندانه به همه معماران جایزه داد. سپس ورزیده ترین پاسداران خود را در اطراف قلعه گماشت.

پادشاه در آستانه روز وقوع حادثه به گفته پیشگو، وارد اتاق سری شد که از همه جا مخفی تر و ایمن تر بود. اما پیش از آن که کمی احساس راحتی کند، متوجه شد که حتی در این اتاق سری هم چند شعاع آفتاب دیده می شود. او فوراً به زیر دستان خود دستور داد که هر چه زودتر همه شکاف های این اتاق سری را هم پر کنند تا از ورود حادثه و بلا از این راه ها هم جلوگیری شود. سرانجام پادشاه احساس کرد آسوده خاطر شده است. چرا که گمان کرد خود را کاملاً از جهان خارج، حتی از نور و هوایش، جدا کرده است.

معلوم است که پادشاه خیلی زود در اتاق بدون هوا خفه شد و مرد. پیش گویی منجم پادشاه به حقیقت پیوسته بود و سرنوشت شوم طبق گفته پیشگو رقم خورده بود.